

مجله مطالعات ایرانی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال یازدهم، شماره بیست و یکم، بهار ۱۳۹۱

مقایسه شخصیت ضحاک در شاهنامه، مینوی خرد و روایت پهلوی از حیث کارکرد اسطوره‌ای - حماسی*

دکتر مسعود روحانی

دانشیار دانشگاه مازندران

فاطمه قنبری کناری

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران

چکیده

افسانه دهاک، مثال برجسته‌ای از دادو ستد افسانه‌ها و پیوندهای چند سویه اساطیر، در گستره جهانی است. نمونه‌ای است تمام‌عیار، از دگرگونی و دگردیسی یک نمود اسطوره‌ای، با همه بنیادها و بن‌مایه‌های دیرینش. نمود و کارکرد پتیاره‌ای اهریمنی از ویشوه روپه، ازدهای سه سراسطوره‌های کهن آریایی در ریگ ودا، تا اژی‌دهاک سه‌کله سه‌پوزه شش چشم، در اوستا، و از آن تا ضحاک ماردوش خون‌خوار، در متن‌های پهلوی و فارسی نو. این افسانه، از منشأ تا آنچه که در دو اثر دوران میانه؛ مینوی خرد و روایت پهلوی، و از آن تا شاهنامه می‌بینیم دچار دگرگونی و تحولات بسیاری شده است که نگارندگان در این جستار بر آنند تا با استناد بر این متن‌ها و مقایسه میانشان، تمایزات و تشابهات اسطوره‌ای - حماسی شخصیت ضحاک را نشان دهند.

واژگان کلیدی

مینوی خرد، روایت پهلوی، شاهنامه، ضحاک، وجوه اسطوره‌ای و حماسی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۶/۱۸ تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۱/۴/۱۷

۱- مقدمه

منابع پهلوی که اغلب در حدود قرن سوم هجری تدوین شده‌اند، شامل مطالب و روایت‌های بسیار قدیمی و متنوعی هستند؛ چون مطالب مربوط به آیین‌های دینی - پند و اندرز - توضیحات و مطالبی در مورد آفرینش آسمان، زمین، انسان و... همراه با باورهای اساطیری مربوط به آن‌ها.

مینوی خرد و روایت پهلوی، از جمله کتاب‌های دینی زبان پهلوی هستند که در بردارنده مطالب گوناگون دینی، آیینی و اساطیری می‌باشند. آیین‌ها و آداب دینی همراه با اسطوره‌های مربوط به خلقت و آفرینش و وقایع اساطیری گوناگون از اهم مطالب این کتاب‌ها به شمار می‌آید.

باتوجه به این که نام و هویت مؤلفان این آثار روشن نیست، گواهی‌های موجود در متن نشان می‌دهد که نویسنده این دو اثر، یا از رسته موبدان و یا فردی آگاه به دین و مباحث دینی بوده است. علاوه بر این که آگاهی گسترده‌ای نیز بر منابع اساطیری داشته است.

شاهنامه، که منبع اصلی روایت‌های اساطیری و حماسی ایران به زبان فارسی به‌شمار می‌آید، اثری است که بر اساس خداینامه سروده شده. البته، روایت‌های سینه به سینه و سنت شفاهی انتقال داستان‌ها و روایات را نمی‌توان در تدوین شاهنامه نادیده گرفت. روایت‌هایی که در راه انتقالشان از دوران پهلوی تا عصر فردوسی، روند تکامل و توسعه خود را سیر کرده‌اند. این روایات و اسطوره‌ها در گذر زمان، با پندارها و خواست‌های مردم و نیازهای جامعه حاضر منطبق شده و در بافتی متفاوت و البته هماهنگ با عصر نوین، عرضه می‌شود تا با باورهای فرهنگی جامعه، سازگاری حاصل کند.

بنابراین، فردوسی، روایتی تازه و نوین از اسطوره و داستان‌های کهن را به تصویر می‌کشد. اسطوره‌ای که در نظر خواننده، زنده و پویا تلقی می‌شود.

داستان ضحاک، یکی از اسطوره‌هایی است که با ساخت متفاوتش در شاهنامه - که با اصل اوستایی‌اش در ساختی دیگرگونه قرار دارد - مسیر هماهنگی اسطوره با باورهای فرهنگی جامعه را پیموده است. اثری دهاک، دیوهونناک اسطوره و اوستا، جایش را به ضحاک ازدهافش شاهنامه می‌دهد که البته با حفظ

نمودها و مظاهر شرآشوباش، علاوه بر این که با باورهای جامعه و ذهن خردگرای انسان نوین سازگاری دارد، خویشکاری خویش را نیز حفظ می‌کند. کوشش نگارندگان در این مقاله بر آن است تا با بررسی روایت‌های ارایه شده از شخصیت ضحاک در این سه متن، علاوه بر اشاره به تمایزات و تشابهات میان آن‌ها، تحلیلی از این روایات به دست داده و سرانجام، وجوه اسطوره‌ای - حماسی این شخصیت را آشکار کنند.

۲- نام و تبار

نام ضحاک در اوستا، اژی دهاک است. جزء اول این نام، به معنای مار می‌باشد و دکتر صفا، مراد از دهاک را، مخلوقی اهریمنی می‌داند (صفا، ۱۳۸۳: ۲۴۴). دکتر کزازی معتقد است که در سنگ نبشته خشایارشا در تخت جمشید، داهای نام یکی از تیره‌ها و اقوام فرمانبردار است. بیللی، آن را با «داه» به معنی برده و بنده در پارسی، هم‌ریشه می‌شمارد. از آن رو که ایرانیان خاورین، با مردم داهای در نبرد بوده و پس از پیروزی، داهاییان را به فرمان خویش، در آورده‌اند، بدین ترتیب، داهای در معنی برده، در زبان‌های ایرانی، کاربرد یافته است. در ریگ و دای نیز، داسا، قومی بوده که دشمن آریاییان به‌شمار می‌آمده است. کاهنیز پسوند خوارداشت بوده، بر این پایه، داهاکا به معنی «داهی پست» خواهد بود. و معنای دیگر داسا، در ادب ودایی، مار است که این هردو، در اوستا، با یکدیگر در آمیخته - اند و نمادی پیچیده و چند سویه را پدید آورده، که «اژی دهاک» نام دارد. (کزازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۷۵ - ۲۷۶).

اژی دهاک، همه‌جا به صورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم باشد، تجسم یافته، که مایه‌ی فتنه و آسیب و فساد است. در اوستا نیز، وی، این‌گونه توصیف شده است: ازدهای سه پوزه سه کله شش چشم، دارنده هزار چالاک، و دروجی است که اهریمن برای تباہ کردن جهان اشته آفریده است. (هوم یش، بند ۸ - بهرام یش، بند ۱۴، بند ۴۰ - زامیادیش، بند ۶، بند ۳۷).

لقبی که علاوه بر شاهنامه و مینوی خرد، در بیشتر گزارش‌های داستانی و تاریخی، به ضحاک داده شده، بیوراسب است. البته روایت پهلوی، اشاره‌ای به این لقب نکرده و فردوسی، با توجه به این که، معنای بیور در زبان دری و پهلوی، ده‌هزار است، بیوراسب را، صاحب ده‌هزار اسب، معنا می‌کند. «این لقب، نام ویژه بایرُسپس (Baïorspos) فرمانروای ناحیه دُن، در کرانه شمالی دریای سیاه، حوالی سال ۲۲۰ پ.م بوده است، که این امر نشان می‌دهد که نام و تاریخ ضحاک / دهاک، نه تنها در ایران و ارمنستان، بلکه در شمالی‌ترین نواحی نیز، بلندآوازه بوده است.» (کویاجی، ۱۳۸۰: ۲۲۳).

علی‌رغم روایت پهلوی و مینوی خرد، شاهنامه، از پدر ضحاک نام می‌برد. مردی گرانمایه و خداترس، به نام مرداس. به اعتقاد دکتر کزازی این نام از دو پاره «مر + داس»، تشکیل یافته که «مر» ریختی است از مار و «داس» نیز، از داسه و دایی به یادگار مانده، که در ریگ ودا، به معنای اهریمنی و وحشی است، در مقابل آریایی. همچنین داسا، نام ماری نمادین و اسطوره‌ای بوده است در ادب و دایی، با سه سر. ز دیگر سو، می‌توان این نام را دو پاره مرد + اس، در معنای خوردن، دانست که روی هم، مردم‌خوار، معنا می‌دهد. صفتی سزاوار ضحاک ماردوش. بنابراین، این نام می‌تواند لقبی برای ضحاک بوده باشد که در روایات بعدی، نامی شده است، پدرش ر. (کزازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۷۴).

برداشت اخیر دکتر کزازی، با توجه به خواسته ضحاک در اوستا - تهی کردن هفت کشور از مردمان - و نیز در شاهنامه که مغز سر جوانان، خوراک ماران دوش ضحاک را تأمین کرده است و همچنین، اشاره روایت پهلوی به مردم‌خواری ضحاک، آنجا که می‌گوید: «هر که آب و آتش و گیاه را نیازارد، پس بیاورید تا او را بجوم» (روایت پهلوی، فصل ۴۸: ۶۰)، صحیح‌تر به نظر می‌رسد. در آثار پهلوی، از قبیل بندهش - مادر ضحاک، دیوی ست «اودگ» نام، که فسادانگیز و پتیاره است. «دیوزنی، که به قولی، هفت سر دیو (کماریگان)، وضحاک را به وجود می‌آورد. او، جمشید را به سوی لذت‌های دنیوی می‌راند، و مردم را به سخن گفتن در جایی که باید سکوت کرد، و او می‌دارد.» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۳۷). در زند و ندیداد، مطلبی هست که بر اساس آن، اوده / اودگ، به سرش، چهار نفری را که

او را آبستن کرده‌اند، معرفی می‌کند، (حسین زاده، ۱۳۸۴: ۲۹)، گرچه در هیچ کدام از این سه اثر مورد بحث - مینوی خرد، روایت پهلوی و شاهنامه - ذکری از نام مادر ضحاک نرفته، اما فردوسی، در عین ظرافت و به گونه‌ای رسا، این خصلت پلید مادر ضحاک را آشکار می‌کند:

مگر در نهانش سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است
که فرزند بد گر شود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر

(۱۱۶/۴۶/۱-۱۱۷)^۲

مادر هوسباره‌ای که با لغزش خود، فرزند حرامش را به جان مردم ایران می‌اندازد. بنا بر شاهنامه، ضحاک از قوم دیگری است، از «دشت سواران نیزه گذار» که با عربستان، یکی دانسته شده. در اوستا نیز آمده که اژدهاک سه پوزه، در سرزمین «بوری» برای آناهیتا پیشکش می‌کند و از او می‌خواهد تا وی را کامیاب گرداند در خالی کردن هفت کشور از مردمان. (آبان یشت، کرده ۸، بند ۲۹-۳۱)، همچنین، در رام یشت نیز، گفته شده که او در «کویر نیت» ای سخت راه، همین تقاضا را از اندروا، داشته است. (رام یشت، کرده ۵، بند ۱۹-۲۱).

بوری، همان مملکت بابل است، یعنی همان سرزمینی که ایرانیان در قدیم، یک طایفه عرب‌نژاد از ساکنین آن جا را، تازی نامیدند. (یشت‌ها، ۱۳۴۷: ۱۸۹-۱۹۰). دکتر کزازی، این مسأله را از دید اسطوره‌شناسی می‌کاود، و مدعی است یادمان‌هایی تلخ که از پیکارهای خونین ایرانیان - پادشاهان ماد و هخامنشی - با تیره‌های سامی نژاد، چون آشوریان و بابلیان، در ذهنیت ایرانی مانده بوده، این سرزمین نمادین را، در جغرافیای افسانه‌ای پدید آورده است. هوخشتره، پادشاه ماد، بر نینوا، پایتخت آشور، دست یافت و کوروش بزرگ نیز، پایتخت بابل را فتح کرد. (کزازی، ۱۳۸۰: ۲۶) برعکس شاهنامه، روایت پهلوی و مینوی خرد، هیچ تصریحی بر تبار و مکان ضحاک نکرده‌اند.

اژدهاک، که مظهر این جهانی اهریمن است، بدین دلیل پا به جهان هستی می‌گذارد که همه آفریدگان هر مزد را نابود کند. وی، در شاهنامه نیز، اسیر دست ابلیس شده، به اغوای او، تن به پدر کشی می‌دهد، و بدین ترتیب، حکومت نامشروع خود را، آغاز می‌کند.

در اوستا، وی پادشاه یا جانشین جمشید نیست، بلکه دیوی است دروج، و تباه-کننده آفریدگان راستی، که به دنبال فرّ جدا شده از جم، با آذر- پسر هرمزد- رقابت می‌کند. (زامیادیش، کرده ۷: ۴۹۳) روایت پهلوی، صفتی را به ضحاک منسوب می‌کند، با نام «بسیار جستجوگر»، که بی‌ارتباط با این مسأله، نمی‌تواند باشد. «ضحاک، بسیار جستجوگر بود.» (روایت پهلوی، فصل ۴۷، بند ۵۷: ۱۲). از آنجا که، اژی دهاک / ضحاک، بسیار در جستجوی فرّ جمشید بود. باز نمودی از این مضمون را، می‌توان در شاهنامه، جستجوی بی‌امان ضحاک به دنبال جمشید دانست که در پی آن، جمشید، صد سال متواری و آواره گشت. سرانجام، ضحاک او را در کنار دریای چین به چنگ آورده، با ارّه دو نیمش می‌کند، و جمشید، به عقوبت غرور و خودکامگی‌اش، این چنین مجازات می‌شود. به تبع آن، سلطنت هزار ساله سمبل ظلم در ایران، حکومتی که مردم ایران، خود، آن را تقدیم شاه اژدهافش کرده بودند، از چاله غرور جمشیدی، به چاه جنایت ضحاک می‌افتد.

۳- دگرذیسی نمود اژدهای سه سر تا ضحاک

افسانه دهاک، مثال برجسته‌ای از دادو ستد افسانه‌ها و پیوندهای چند سویه اساطیر، در گستره جهانی است. نمونه‌ای است تمام‌عیار، از دگرگونی و دگرذیسی یک نمود اسطوره‌ای، با همه بنیادها و بن‌مایه‌های دیرینش. نمود و کارکرد پتیاره‌ای اهریمنی از ویشوه روپه، اژدهای سه سر اسطوره‌های کهن آریایی در ریگ ودا، تا اژی دهاک سه کله سه پوزه شش چشم، در اوستا، و از آن تا ضحاک ماردوش خون‌خوار، در متن‌های پهلوی و فارسی نو. (دوستخواه، ۱۳۸۰: ۳۲).

گویاجی، مهم‌ترین عنصر شکل‌دهنده افسانه ایرانی دهاک را، اسطوره‌ای می‌داند که در سرزمین‌های میان‌رودان، ساخته و پرداخته شده است؛ اسطوره‌ی آسیایی نبرد میان خدای آسمان و روشنایی، بل- مردوک، و اژدهای اقیانوس، تیامات. به تفسیر ایشان، همان‌گونه که در شاهنامه، ابلیس، ضحاک را به صورت بلایی برای نسل آدمی، درمی‌آورد، و در اوستا، اهریمن، اژی دهاک را برای آسیب رسانیدن به جهان هستی پدیدار می‌سازد، تیامات نیز برای پیش بردن ستیزه خود با خدایان، موجوداتی شگفت و هیولایی می‌آفریند. همچنین، ایشان با تطبیق این دو

اسطوره، دیرپای بودن روزگار چیرگی و تازش اهریمنی اژی دهاک / ضحاک را، در این می‌دانند که روزگار درازی سپری شد، تا خدایان توانستند پهلوانی سزاوار نبرد با این اژدهای هولناک - تامیات - بیابند. (کویاجی، ۱۳۸۰: ۲۲۶-۲۲۷).

این روزگار دراز، به تصریح مینوی خرد، هزار سال رقم خورده است. بنا به گفته مینوی خرد؛ اهریمن به زرتشت گفت که اگر از دین بهدین مزدیستان، باز ایستی، آن‌گاه تو را هزار سال سلطنت گیتی دهم، چنان‌که به ودغان فرمانروا، ضحاک دادم. (پرسش ۵۶، بند ۲۴-۲۵: ۶۶) و شاید، پایین مدت زمان طولانی فرمانروایی ضحاک، پدر ارتباط با جاودانگی‌اش باشد که در ابتدا، پاهریمن بدو بخشیده بود. پیرطبق مینوی خرد؛ اهریمن، پیوراسب (=ضحاک) و افراسیاب و اسکندر را چنان می‌پنداشت که جاودانه‌اند، و اورمزد، برای سود بزرگی (که این کار، در برداشت) (آنان را) تغییر داد و مرگمند گردانید. (پرسش ۷، بند ۲۲-۳۰: ۳۲) که البته این مورد، از تفاوت‌های قابل اعتنای مینوی خرد، در مقایسه با شاهنامه و روایت پهلوی است. و به احتمال، در هم پیچیده شدن طومار سلطنت ضحاک به دست فریدون، در راستای تغییر سرنوشت جاودانگی ضحاک است که اورمزد در آن دخیل بود.

همان‌طور که در اسطوره‌ی ایرانی ضحاک خواهیم دید، بعد از هزار سال سلطنت وی، فریدون پهلوان است که برای این کار شگرف، انتخاب می‌شود. همتای ودایی فریدون، ترتیه آپتیه (tritaaptya)، خدایی است که با دیو خشکی، به نام ورتره (vartra)، و نیز با پسر سه‌سر توستر (trastar) می‌جنگد. «توستر، خدایی صنعتگر، برکت بخشنده و یاری‌دهنده است، ولی فرزند او، ویشوه روپه، اژدهایی سه سر و شش چشم بود که اسبان و گاوهای بسیار داشت و سرانجام، به دست ترتیه، کشته شد و گاوهایش را از او ربودند.» (بهار، ۱۳۸۵: ۱۱۱).

صورت دیگرگون شده این اسطوره را می‌توان در اوستا، در داستان ستیزه تیشتر (tistra)، ایزدباران، با اپوش (apaosa)، دیو خشک‌سالی، جستجو کرد. «ایزدی پیروزگر» که چهره خورشیدین، یا سرشتی آذرین دارد، با دیوی

اهریمنی، که مارپیکر و اژدهافش است و بازدارنده آب‌ها، می‌ستیزد، و در اثر چیرگی بر او، آب‌ها، رها می‌شوند و دام و دهشن اهورایی، به آشتی و رامش می‌رسد. (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۳۸).

این اسطوره، که دستخوش دگرگونی و تحولات سنت حماسی، قرار گرفته، در شاهنامه به صورت داستان فریدون و ضحاک درآمده است. بر اساس این سنت، اژی‌دهاک که در اوستا، یک اژدهای واقعی بوده، نمودش در شاهنامه؛ انسانی است که خصوصیات دیوی و اهریمنی دارد و بارها از او با عنوان شاه اژدهافش یاد شده است.

- کی اژدهافش بیامد چو باد بایران زمین تاج بر سر نهاد

(۱۷۴/۴۹/۱)

- چو ضحاک شد بر جهان شهریار بروسالیان انجمن شد هزار..

- نهان گشت کردار فرزندگان پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادوئی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز بشیکی نرفتی سخن جز به راز

ندانست جز کثی آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن

(۱۱-۱/۵۱/۱)

که اگر، اژی‌دهاک اوستا، بدون هیچ دگرگونی و تحوّل، با همین هیبت، وارد شاهنامه می‌شد، در مغایرت با افکار و عقاید روزگار اسلامی قرار می‌گرفت. این مسأله، نکته مشابهی در مورد شخصیت ضحاک است که در روایت پهلوی هم، این گونه است. آن‌جا که ضحاک، در پایان هزاره، بند گسسته، می‌گوید: «هر که آب و آتش و گیاه را نیازارد، پس بیاورید تا او را بجوم». (فصل ۸: ۶۰) که این خصلت، خوی و شیوه اهریمنی است در قالب انسانی ستمگر.

جنگ با اژدها و رها شدن آب‌ها، بازمانده اساطیری بوده که اصل آن، برگرفته از طبیعت و حوادث طبیعی است. آب‌هایی که مظهر حیاتند و احیاگر سرزمین مرده. چرا که «از قدیم‌ترین زمان، آب در زندگی ساکنان آسیای میانه و ایران، اهمیت فراوان داشته و خشک‌سالی‌های مرگ‌آور، و طوفان‌های بنیان-

کن، هر دو، از عواملی بوده‌اند که ذهن ساکنان این سرزمین‌ها را به خود، مشغول داشته‌اند. «(راشد محصل، ۱۳۶۹: ۹۸).

باز نمود این اسطوره در شاهنامه، بودن دو دختران جمشید، «شهرناز و آرنواز» توسط ضحاک است که تجسم مردانه دو امشاسپندبانو، خرداد و مرداد، یعنی مظهر بی‌مرگی و کمال، و نیز آب‌ها و گیاهان محسوب می‌شوند. (سرکارا، ۱۳۸۵: ۱۰۴ / راشد محصل، ۱۳۸۷: ۳۸) شهرناز و آرنواز، دگر دیسه‌ای از همان گاوان شیرده ویشوه روپه اساطیر هندی هستند که توسط تریه آپتیه (= فریدون) از او، پس گرفته می‌شوند. این دو بانو که مظهر ابرهای باران‌زا هستند، عمری به درازای دوران هفتصد ساله سلطنت جمشید و حکومت هزارساله ضحاک دارند و سرانجام نیز، به همسری فریدون درمی‌آیند. دکتر بهار، مسأله پیری‌ناپذیری زن‌های بارور شونده را، در این می‌داند که آن‌ها، ابرهای باران‌آوری هستند که مظهر حیاتند. (بهار، ۱۳۷۶: ۳۱۱).

در مجموع می‌توان گفت؛ گرچه داستان ضحاک، از منشأ تا آنچه که در دو اثر پهلوی و شاهنامه می‌بینیم، دچار دگرگونی و تغییرات بسیار شده، لیکن باطن اساطیری خویش را حفظ کرده است. ضحاک ستمگر خونریز، فرزند مرداس خداترس صاحب رمه‌های فراوان، نمودی است از ویشوه روپه، اژدهایی که فرزند خدایی برکت‌بخشنده و یاری‌دهنده بوده است.

۴- پیوند ضحاک با مار

زمانی خوی حیوانی، بیشتر در وجود ضحاک رخنه می‌کند که، از طریق شکم‌خوارگی، در دام ابلیس می‌افتد. در حالی که همه مردم، گیاه‌خوار بودند، ابلیس به وی گوشت می‌خوراند تا خوی ته‌ور و درتدگی را در او پروراند، و به خواهش‌های خویش، مطیعش کند. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۱۲۵). گوشت‌خواری در باورشناسی کهن، رفتاری اهریمنی بوده و در روایاتی، پیش از ضحاک به جفت نخستین، مشی و مشیانه نیز، نسبت داده شده است؛ آن‌گاه که سر از فرمان اهورامزدا برتافته، به اهریمن گراییدند و در نتیجه به گوشت‌خواری دچار آمدند. همچنین، یکی از گناهان جمشید در اوستا نیز، خوردن گوشت بود که در اثر

آن، گرفتار تباهی و گمراهی شد. ابلیس که با هنرمندی، مذاق پادشاه شکم‌پاره - ضحاک - را با لذت کشتن، آشنا کرده است، حال، بسیار زیرکانه، خواستار بوسه بر کتف‌های غلام حلقه به گوش خود می‌شود، و در پی آن با رستن نمادهای اهریمنی، مار، که در مزدیسنا، موجودی اهریمنی و موذی است و کشتن آن، سزاوار پاداش^۷ در این جا است که نمود اسطوره‌ای اژی‌دهاک اوستا، در وجود ضحاک شاهنامه آشکار می‌شود. اژی‌هاک سه‌سر سه‌پوزه‌ی شش‌چشم، متحوّل می‌شود در هیئت پادشاهی ستمگر، با دو مار بر کتف‌هایش، که به او چهره‌ای اژدهاگونه داده است. رستگار، تغییر شکل این افسانه را، ناشی از نفوذ افسانه‌های بابلی می‌داند. زیرا حجاری‌های به‌دست آمده‌ی آن‌ها، نشانگر ایزدانی هستند که مارهایی بر شانه دارند. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹: ۱۴۷).

ابلیس، که این‌بار در هیأت پزشکی ماهر، به حضور ضحاک آمده، برای علاج درد و گزند از باران، مغز سر جوانان را چاره‌گر می‌داند تا هدف شوم خویش را به پیش برد: «که پردخته گردد ز مردم جهان». البته، هدف اژی‌دهاک در اوستا نیز، چنین بوده است: «خالی کردن هفت کشور از مردمان». این موضوع، از یکسان نکاتی است که روایت پهلوی هم، بدان اشاره کرده: «جویدن همه‌ی مردمان».

شاید ماران رسته از کتف ضحاک، نماد طبیعت خون‌خوار شهریار مستبدی باشد که به قیمت جان آدمیزادی، به مقام پادشاهی رسیده و به قیمت ازدست‌رفتن جوانان و مغزهای جامعه، خواهان ادامه‌ی فرمانروایی خویش است. ماران دمیده از کتف او، لگه‌ننگی است که تا به ابد، همراه اوست. همراهانی آزارگر، که لحظه‌ای او را به حال خود، رها نخواهند کرد. همراهانی که خاموش ماندنشان بسته است به مغز جوانان جامعه‌ی ایران. دکتر صفا معتقدند که ضحاک به دلیل همین خصلت خون‌خواری و آسیب‌رسانی‌اش، در اوستا و داستان‌های بسیار قدیم ملّی، به مار یا مخلوق اهریمنی، چون اژدها تشبیه شده، و خاطره‌ی این اسم است که در داستان‌های جدیدتر، به شکل برآمدن دو مار بر شانه‌ی او، در آمده است. (صفا، ۱۳۸۳: ۴۴۵).

بنابراین، دیده می‌شود که مار، از دو سو با ضحاک در پیوند است. از سویی، خود او، مار یا اژدها خوانده شده است، و از دیگر سو، دو مار از شانه‌های او رویده‌اند که علاجشان مغز سر انسان‌ها است. با دقت و تعمق نیز می‌توان به گوهر

دو گانه مارهای رسته از دوش ضحاک پی برد، که از سویی اهورایی بوده و پادشاه پدرکش را مجازات می کند و به پادافره گناهِش می رساند، غذایی که تا ابد با او است. و از سویی، مارها، نماد اهریمن به حساب می آیند، چرا که خوراکشان، مغز جوانان سرزمین است، افکار بکری که مملکت با وجود آن‌ها، آبادان می ماند. مغزهای منتقدی که سرانجام، سر به عصیان و طغیان زده، استبداد ضحاک را، درهم می شکنند.

۵- فروپاشی استبداد پادشاه اژدها

همان طور که اسطوره اژی دهاک، با ساختاری متغیر، در شاهنامه ارائه شده، خویشکاری او نیز دگرگون شده است. وی که اژدهایی تباه کننده در اسطوره های اوستایی بوده، بد کرداری هایش، به زشتی و تباهی در جامعه، در لباس حاکمی جبار تبدیل می شود. اژی دهاک، موجودی است که به هستی مادی، تاخته و همه چیز را ویران می کند. و خویشکاری اش در روند اهداف اهریمن بوده، این تباهی ها در شاهنامه، مبدل می شود به شرارت های اجتماعی.

فردوسی، با توصیف مرداس، در آغاز داستان ضحاک، شخصیت ضحاک را مورد تخریب قرار می دهد. بدین گونه، اسطوره با شرارت آغاز می شود. یعنی تشکیل حکومتی تباه، که مانع شکل گیری استعداد در جامعه انسانی بوده است. و این است، هدف اهریمن.

ضحاک، پس از سال ها استبداد و خون خواری، به ناگاه، شبی، عاقبت شوم خود را در خواب می بیند و با کمک خوابگزاران، از کشته ی خویش، باخبر می شود. عامل خواب و رؤیا و پیش بینی آینده، نقش اساسی، در برهم ریختن قوام شخصیت ضحاک دارند. بنابه نظر دکتر کزازی؛ «ساستاران خود کامه و ددمنشان مردم کش، در رؤیای او از راه اختر شماری، آینده را پیش می بینند و راز می گشایند. بدین سان، از سر بر آوردن رهاننده ای که به ستم و سخت دلی آنان پایان خواهد و فرمانروایی شان را خواهد ستاند، آگاه می شوند. چون داستان نمرود و ابراهیم، فرعون و موسی، اژی دهاک و کورش...» (کزازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۹۷).

در پی این خواب و تعبیرش، جستجو برای یافتن فریدون - کشنده ضحاک - آغاز می‌شود. تلاشی ناکام که تزلزل شخصیت ضحاک را در پی دارد. ترس و بیم، روز به روز بیشتر در جانش رخنه می‌کند و برای رسیدن به فریدون، از هیچ قتل و خونریزی‌ای فروگذار نمی‌کند، تا جایی که گاو «برمایه»، دایه فریدون را هم می‌کشد. وی حتی به فکر فراهم کردن لشکری از مردم و دیو و پری می‌افتد و در پی آن، محضری نوشته، تا همگان دادگری‌اش در پادشاهی را مهر کنند! این امر، خود، نشانگر اظهار ندامت ضحاک است که موجب درهم شکستن قدرت جادویی‌اش می‌شود، آن‌جا که با ناباوری، شاهد پاره شدن محضر به دست کاوه ستم‌دیده شده، اُبّهتس جلوی چشم درباریان، خدشه‌دار می‌شود. کاوه‌ای که هدفش، نجات ملت است و احیای حیثیت لگدمال شده مردم ایران. جسارت کاوه در مقابل پیداد، خاکستر خشم و انتقام را شعله‌ور می‌کند و حال، سیل هواخواهانی است که از کوی و برزن سرازیر می‌شوند. دکتر اسلامی، قهرمان اصلی در قیام برضد ضحاک را، کاوه می‌داند و معتقد است فریدون، تنها به علت آن که از خانواده شاهی بوده، وارد صحنه می‌شود. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۴: ۵۳).

بنابر اوستا، فریدون در سرزمین «وَرَن» در راه ناهید، فدیة بسیار می‌کند تا بر اژی‌دهاک چیره آید و همسران زیبایش «سنگهوک و ارنوک» که شایسته‌ی زایش و افزایش‌اند را بریابد، که نیایشش اجابت می‌گردد. (آبان یشت، کرده: ۹: ۳۰۳).

اینک، خواب ضحاک به تحقق پیوسته و فریدون، با همه‌ی مردم ایران، هم-صدا شدند در براندازی حکومت جور. در شاهنامه، این‌طور روایت شده که فریدون، پس از غلبه بر ضحاک، او را به دستور سرورش نکشته، بلکه در دماوند کوه، آویزان کرد. این مورد، از نکات مشابهی است که روایت پهلوی هم بدان پرداخته است. «در هزاره‌ی هوشیدرماه، ضحاک - که در البرز کوه به بند کشیده شده بود - از بند می‌رهد و خدایی بر دیوان و مردمان را فراز می‌گیرد.» (فصل ۴۸، بند ۳۰-۳۶: ۶۰).

اما در این‌که، چرا کشتن ضحاک به تعویق می‌افتد؛ جای مباحثه است. کریستن سن، بر این باور است که «مقدر است ضحاک، در معیت گروهی

موجود افسانه‌ای زیانکار، که مانند او، از گونه‌ای زندگی جاودان و درعین حال محدود، برخوردارند، در روز رستاخیز، نقش بازی کند و سرانجام در این روز، جملگی به هلاکت رسند^۱». (کریستن سن، ۲۵۳۵: ۸۰-۸۱). اما به نظر دکتر کزازی، ضحاک، نمادی فرجام‌شناختی و نماد بدی، به یکبارگی است، نه از آن گونه نمادهای زیان‌بار و اهریمنی، که در بند زمان می‌مانند. بلکه، سرشت بدی، در او نمادینه شده است. پس اگر کشته شود، بدی، یکباره از جهان برخواهد افتاد و این کار، شدنی نیست، زیرا هنوز زمانش فرا نرسیده است. ایشان همچنین معتقدند که کشتن این نماد فرجام‌شناختی، به عهده‌ی کسی است که خود، مانند ضحاک، چهره‌ی افسانه‌ای فرجام‌شناسانه داشته و در این مورد، هم‌سنگ ضحاک باشد. فریدون، با همه‌ی شکوه ایزدی‌اش، پهلوانی فرجام‌شناختی نیست و این کار شگرف نمادین، از عهده‌ی گرشاسب برمی‌آید، که هم‌اورد ضحاک خواهد بود، در پایان هزاره آن-هنگام که، سر از خواب بوشاسب برداشته، ضحاک را که بندگسسته و جهان را برآشفته است، از پای درمی‌آورد. (کزازی، ۱۳۸۰: ۴۳-۴۵).

هلاکت ضحاک به دست هم‌اوردش گرشاسب، از قبیل موارد مشابهی است که میان شاهنامه و روایت پهلوی وجود دارد؛ چرا که در روایت پهلوی آمده است؛ «گرشاسب به هر مزد می‌گوید که: «ای هر مزد! بهشت گرودمان (به من) ده، زیرا از دین، چنین پیدا است که چون ضحاک از بند رها شود، پس کس دیگری جز من، چاره‌ او نتواند خواست. پس بهشت و گرودمان، به من ده.» (فصل ۱۸، بند ۲۵: ۳۱).

و دکتر اسلامی ندوشن بر این باورند که اگر ضحاک فی‌الفور، به دست فریدون کشته نمی‌شود، بدین دلیل است که در عذاب درازمدت، جان بدهد، شاید به اندازه‌ی همان هزارسالی که حکومت کرده است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۴: ۵۳) و شاید این مسأله، همان باشد که فردوسی بدان اشاره کرده است:

- فرو بست دستش بر آن کوه باز بدان تا بماند به سختی دراز

(۴۶۷/۷۸/۱)

همچنین، با همه‌ی ستم‌ها و بدی‌هایی که ضحاک، روا داشته بود، مینوی خرد، وی را سودمند می‌داند؛ بدان علت که اگر سلطنت به او نمی‌رسید، اهریمن،

فرمانروایی را به خشم می‌داد که در این صورت، دیگر، پس گرفتن از او غیر ممکن می‌نمود، زیرا خشم، صورت مجسم ندارد (مینوی خرد، فصل ۲۶: ۴۵).

ضحاک که در غار، به غل و زنجیر کشیده شده است، بنابه روایت پهلوی، در هزاره هوشیدرماه، از بندمی رهد و خدایی بر دیوان و مردمان را فراز می‌گیرد. آب و آتش را می‌آزارد، مردمان نیک را می‌جود، و آن اندازه زمان می‌یابد که یک چهارم گوسفندان ایران شهر را جویده باشد. سپس، گرشاسب به خواست اهورامزدا برمی‌خیزد و او را از بین می‌برد. (فصل ۴۸: ۶۰).

علی‌رغم مینوی خرد، شاهنامه نیز، پایان سرنوشت ضحاک را به آخر الزمان، وعده می‌دهد.

۶- نتیجه گیری

روند شکل‌گیری ساختار داستان ضحاک در شاهنامه، گامی بوده که در جهت هماهنگی اساطیر، با باورهای فرهنگی جامعه، رداشته شده است. اسطوره‌ها که در شکل آغازینشان، در پیوند با طبیعت و نیروهای طبیعی هستند، با گسترش تمدن انسانی و تغییر ساخت جامعه بشری نیز، دستخوش تغییر و تحول می‌شوند.

در این دگرگونی‌ها است که اسطوره ضحاک ماردوش، جایگزین اژی‌دهاک سه‌پوزه سه سرشش چشم می‌شود، اما خصلت‌ها و ویژگی‌های اهریمنی خویش را حفظ می‌کند.

از قبیل تمایزاتی که میان شاهنامه و دو اثر مینوی خرد، و روایت پهلوی می‌توان یافت؛ ماری است که بر شانه‌های ضحاک رسته که در این دو اثر پهلوی، اشاره‌ای به آن نرفته است.

در مجموع، می‌توان چنین برداشت کرد که گرچه وجوه و شاخص‌های اسطوره اژی‌دهاک را در داستان ضحاک شاهنامه، به وفور می‌توان یافت همچون: مارهای رسته بر کتف ضحاک- که نمودی ست از اژدهای سه سر اوستا-، نیمه تمام ماندن مرگ ضحاک که به روز موعود، حواله شده است، و نیز کشنده ضحاک، فریدون، که برابر است با تریته آبتیه اساطیر و بسیاری نمادهای دیگر. اما با این حال،

گویا ضحاک دو اثر پهلوی، در پیوند نزدیک تری با اسطوره می باشند و این داستان در شاهنامه، اسطوره‌ای است در قالب حماسه.

یادداشت ها

۱. اژی، به معنای مار است و همتای آن در سانسکریت «اهی» اژی، در اوستایی، وام‌واژه می نماید، زیرا بر پایهٔ هنجارهای زبان شناختی، «اهی» سانسکریت در اوستایی می بایست، ازی می شد. (کزازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۷۵).
۲. ترتیب ارجاع ابیات بر اساس شماره‌ی جلد، صفحه و بیت می باشد.
۳. دکتر صفا معتقدند: گویریت، نزدیک بابل است و این نام را می توان با نام کردند فعلی، تطبیق کرد. (صفا: ۱۳۸۳: ۴۵۶).
۴. در کرده هفتم زامیادیش، آمده است: آن گاه که فرّه از جمشید جدا شد، سپندمینو و انگرمینو، چالاک ترین پیک های خود را در پی آن فرستادند. از این میان، آذر و اژی دهاک، در تقابل باهم قرار گرفته، بر سر به دست آوردن فرّه، به نبرد برخاستند. اژی دهاک، پرخاش کنان در پی آذر شتافت که: واپس رو، که اگر فر را به چنگ آوری، تو را بیکاره نابود کنم که نتوانی زمین اهوره آفرید را، روشنایی بخشی. آذر نیز در پی اژدهاک شتافته، پرخاش کنان گفت: اگر فر را به چنگ آوری، هر آینه تو را بسوزانم که نتوانی جهان آشه را تباه کنی و بر زمینش گام نهی. که در پس این حرف، اژدهاک، اندیشناک، از بیم تباهی زندگی، دست ها را پس کشید، چه آذر، سهمگین بود. و فرّه، به دریای فراخکرت جست.
۵. «بنابر بعضی از قطعات دیگر، کشنده این اژدها ترای تنه، و آن اژدها، داس، نام داشت، و البته باید در نظر داشت که دهاک و داس، باهم از یک اصلند، همچنان که دو کلمه ترای تنه و «فَرَاتُون» یعنی فریدون، از یک بنیادند». (صفا، ۱۳۸۳: ۴۴۷).
۶. حصوری، با اشاره به این مسأله که جنگ با اژدها و رها شدن آب ها در هند، نمادی است از آغاز سال نو و از بین رفتن خشک سالی، بیان می دارد که «در ایران هم می توان از اسطوره، چنین برداشتی کرد، زیرا آب هایی که اسطوره، آن ها را مجبوس اژدها در کوه ها می داند، با کشتن اژدها، رها، و چون گاوها به سوی دریا، روان می شوند. این چیزی جز سخن از آغاز بهار، و آب شدن برف ها و روان شدن آب ها نیست». (حصوری، ۱۳۷۸: ۱۸).
۷. «مار، نشانهٔ راز آلود اهریمن است و نماد تباهی و مرگ. در واژه هم، از ریشه ای است که مرگ و مردن از آن برآمده اند. در نگاره ای پر آوازه از مهر (=میترا)، آن گاه که دشنه ای آخته در دست، بر پشت گاو نری نشسته است و می خواهد او را پی کند، ماری از زیر تنه گاو، سر به در آورده است. گاو، نماد گیتی و آفرینش پست خاکی و آبی است، و مهر، چونان رها کننده، می خواهد آفرینش را از بند خاک و آب، برهاند و گیتی را به مینو برساند، اما مار، که نماد

نیروهای اهریمنی و گیتیگ است، سربر آورد، تا در کار وی، درنگ و دشواری درافکنند». (کزازی، ج ۱، ۱۳۸۶: ۲۸۳).

۸. «اسطوره ماندن دو مار به جای دو کله بر شانه ضحاک، جدا شده از اسطوره‌های هیبرید است که موجودات را به صورت نیمه انسان و نیمه حیوان، نشان می‌دهد». (امیربختیار، ۱۳۷۷: ۲۸).

۹. در باور اقوامی چون بابلیان و عیلامیان، مار، حیوانی است که حتی گاه، مورد پرستش واقع شده، و در فرهنگ‌های بسیاری از جمله ایران نیز، نشانهٔ محافظت و نگهبانی، آب، و شیاری، خرد، زندگی، و جاودانگی است پارت‌ها و سکاها، پرچی به شکل ازدها داشته‌اند. (حسین زاده، ۱۳۸۴: ۹۵ و ۹۸).

۱۰. بندهشن، در این مورد از ضحاک، افراسیاب، واتن (هیأت دیگری، از نام «ومون» و دیوان مشابهی، نام می‌برد. (کریستن سن، ۲۵۳۵: ۸۱).

کتابنامه

- ۱- آموزگار، ژاله (۱۳۷۴) **تاریخ اساطیری ایران**، چاپ اول، تهران: سمت.
- ۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۸۵) **زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه**، چاپ هفتم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۳..... (۱۳۸۴) «شاهنامه و اسطوره، جمشید، ضحاک، کاوه» **فصل نامه نشریه هستی**، صص ۴۵-۵۳.
- ۴- امیربختیار، محمدحسین (۱۳۷۷) «ضحاک در اوستا و شاهنامه»، **نشریه رشد آموزش زبان و ادب فارسی**، ش ۴۸، صص ۲۸-۳۱.
- ۵- **اوستا** (۱۳۷۹) گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ج ۱ و ۲، چاپ پنجم، تهران: مروارید.
- ۶- بهار، مهرداد (۱۳۷۶) **از اسطوره تا تاریخ**، چاپ اول، تهران: پیشه.
- ۷-..... (۱۳۸۵) **جستاری در فرهنگ ایران**، چاپ اول، تهران: اسطوره.
- ۸- حصوری، علی (۱۳۷۸) **ضحاک**، چاپ اول، تهران: چشمه.
- ۹- حسین زاده، حمزه (۱۳۸۴) **ضحاک از اسطوره تا واقعیت**، چاپ اول، تهران: ترفند.
- ۱۰- راشد محصل، محمدتقی - مرتضی تهامی (۱۳۸۷) «سیر تحول اساطیر ایران بر بنیاد اسطوره‌های پیشدادی و کیانی»، **فصلنامه علمی - پژوهشی زبان و ادبیات فارسی**، ش یازدهم، صص ۳۱-۵۶.
- ۱۱- راشد محصل، محمدرضا (۱۳۶۹) «اشارهٔ توصیفی به برخی از عناصر بنیادی حماسهٔ ملی» **فرهنگ**، کتاب هفتم، صص ۷۹-۱۲۰.
- ۱۲- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹) **ازدها در اساطیر ایران**، چاپ اول، تهران: هرمس.

مجله مطالعات ایرانی / ۱۶۳

- ۱۳- **روایت پهلوی** (۱۳۶۷) مؤلف ناشناس، ترجمه مهشید میرفخرایی، چاپ اول، تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۴- سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵) **سایه‌های شکار شده** (گزیده مقالات فارسی)، چاپ دوم، تهران، طهوری.
- ۱۵- صفا، ذبیح الله (۱۳۸۳) **حماسه‌سرایی در ایران**، چاپ سوم، تهران: فردوس.
- ۱۶- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷) **شاهنامه** (بر اساس چاپ مسکو)، ج ۱-۶، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ نهم، تهران: قطره.
- ۱۷- کریستن‌سن، آرتور (۲۵۲۳) **آفرینش زیانکار در روایات ایرانی**، ترجمه احمد طباطبایی، تبریز: موسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- ۱۸- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۰) **مازهای راز**، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ۱۹- (۱۳۸۶) **نامه باستان**، ج ۱ و ۲، چاپ ششم، تهران: سمت.
- ۲۰- کویاجی، جهانگیر کوروجی (۱۳۸۰) **بنیادهای اسطوره و حماسه ایران**، گزارش جلیل دوستخواه، چاپ اول، تهران: آگاه.
- ۲۱- **مینوی خرد**، (۱۳۷۹) مؤلف ناشناس، ترجمه احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، چاپ سوم، تهران: توس.
- ۲۲- **یشت‌ها** (۱۳۴۷) ج ۱ و ۲، گزارش پورداد، چاپ دوم، تهران: طهوری.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی